

## سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۳)

### اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنایای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن - جنگ و آشوب در سراسر منطقه - برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۲)

۰۸

### لیلا سویف، مصر

در آوریل ۲۰۰۵، خلود در حال برنامه‌ریزی برای ترک عراق بود، و در همان حال لیلا سویف در مصر اعتراضات خود را در مخالفت با دیکتاتوری حسنی مبارک تشدید می‌کرد. لیلا و همسرش، احمد سیف، بیشتر از ده سال بود که مشهورترین زوج ناراضی سیاسی در مصر به حساب می‌آمدند، و دائم برای دولت مبارک دردسرساز می‌شدند. همسر لیلا، احمد، از زمان آزادی‌اش از زندان در سال ۱۹۸۹، وکیل برجسته‌ی حقوق بشر، و قهرمان متهمانی شده بود که پرونده‌های‌شان بار سیاسی داشت: استادان چپ‌گرای دانشگاه، بنیادگرایان اسلامی، و اعضای جامعه‌ی همجنس‌گرایان قاهره - در کشوری که همجنس‌گرایی در آن همچنان غیرقانونی محسوب می‌شود. وقتی احمد را در

پاییز آن سال ملاقات کردم، درگیر پرونده‌ای بود که احتمالاً بحث‌انگیزترین پرونده‌ی دوران کاری‌اش به شمار می‌رفت؛ یعنی دفاع از عده‌ای که به همدستی در بمب‌گذاری سال ۲۰۰۴ در هتلی در شبه‌جزیره‌ی سینا متهم شده بودند؛ حمله‌ای که به مرگ ۳۱ نفر منجر شده بود.

لیلا حتی در حالی که سمت استاد ریاضیات در دانشگاه قاهره را حفظ کرده بود، به عنوان خستگی‌ناپذیرترین رهبر تظاهرات خیابانی شهرت داشت، و رهبر کهنه‌کار انبوهی از راه‌پیمایی‌های اعتراضی علیه دولت شده بود. بخشی از آنچه به لیلا انگیزه می‌داد وقوف کامل او بر این نکته بود که، به عنوان عضوی از طبقه‌ی صاحب منصب قاهره، از آزادی اعتراضی برخوردار است که به هیچ رو در اختیار طبقه‌ی کارگر و تهی‌دست مصر نیست. لیلا می‌گوید: «به شکل تاریخی، ما از درجه‌ای از مصونیت برخوردار بودیم، نیروهای امنیتی واقعاً تمایلی به در افتادن با ما نداشتند، چون نمی‌دانستند ما به کدام فرد بانفوذ و صاحب قدرت ممکن است وصل باشیم – اما این مصونیت به این معنی هم بود که ما مسئولیتی بر عهده داشتیم، برای این که صدای آن‌هایی باشیم که صدای‌شان در نمی‌آید. زن بودن هم به کمک‌ام می‌آمد. در فرهنگ ما زن‌ها را آن‌قدرها جدی نمی‌گیرند، و این به شما اجازه می‌دهد کارهایی بکنید که مردها نمی‌توانند بکنند.»

لیلا از این نکته نیز آگاه بود که فعالیت سیاسی او – و بردباری ناخشنودانه‌ی دولت – تناسب ظریفی با راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» دارد که حسنی مبارک از زمان به قدرت رسیدن‌اش در سال ۱۹۸۱ به کار گرفته بود. در گذشته، دولت‌های حاکم بر مصر در صورت لزوم با برگ برنده‌ی احساسات ضدغربی و ضداسرائیلی، حمایت‌های فراجناحی برای خود کسب می‌کردند؛ اما انور سادات با عقد معاهده‌ی صلح با اسرائیل و قرار گرفتن در جناح آمریکایی‌ها این برگ برنده را سوزاند. راهبرد جدید این بود که سطح بالاتری از اعتراضات سیاسی از سوی اقلیت تحصیل‌کرده‌ی شهری تحمل شود، و در همین حال کمترین حرکتی که که حاکی از افزایش اثرگذاری اسلام‌گرایان بسیار پرشمارتر – و بنابراین بسیار خطرناک‌تر – باشد به سرعت سرکوب شود.

از دید لیلا، آنچه در نهایت این راهبرد را بی‌اثر کرد انتفاضه‌ی دوم فلسطینی‌ها، یعنی قیام علیه اسرائیل در سپتامبر ۲۰۰۰، بود. اکثر مصری‌ها با هرگزایش سیاسی معتقد بودند که دولت با عقد معاهده‌ی صلح با اسرائیل در سال ۱۹۷۹ به فلسطینی‌ها خیانت کرده، و در نتیجه مبارک ناگهان در سرکوب تظاهرات حامیان فلسطین ناتوان شد، از ترس این که مبادا مردم او را نوکر آمریکایی‌ها، نوکری وفادارتر از سادات، به شمار آورند. لیلا می‌گوید: «برای اولین بار به تجمعات آزادانه و آشکار رو آوردیم، بدون این که از دولت اجازه بگیریم، یا زیر پوشش احزاب سیاسی به اصطلاح قانونی فعالیت کنیم. دولت چه کاری می‌توانست در مقابل ما بکند؟ این ماجرا روال جدیدی برقرار کرد – دیگر منتظر کسب اجازه نمی‌مانیم، منت احزاب سیاسی موجود را هم نمی‌کشیم که ما را بپذیرند، خیلی ساده تجمع می‌کنیم – و بعد از آن بارها همین رویه را در پیش گرفتیم.»

برای دوره‌ی کوتاهی، تظاهرات خیابانی یکی از جنبه‌های زندگی روزمره‌ی مصر شد. جنبه‌ی مخرب‌تر ماجرا از نظر دولت این بود که، خشم عمومی از وضعیت فلسطین به گروه‌های اپوزیسیون از همه‌ی جناح‌های سیاسی مصونیت داد تا با هم همکاری و راه‌پیمایی کنند. با برقراری این روال جدید، آخرین چیزی که حسنی مبارک نیاز داشت این بود که مردم دوباره یاد وفاداری او به آمریکا بیفتند - و در همین حال آمریکا تصمیم گرفت به عراق حمله کند.

مبارک آن قدر درایت داشت که رسماً و علناً با این حمله مخالفت کند، و با تماس‌های سیاسی سطح بالا به دنبال جلوگیری از آن باشد، اما باز هم قادر نبود از عواقب حمله برکنار بماند. به چشم بسیاری از مصری‌ها، مبارک دیکتاتوری بود که ۲۳ سال جیره‌خوار آمریکا بوده، و این عروسک خیمه‌شب‌بازی آمریکایی‌ها حالا نمی‌توانست خیلی ساده نمایش «استقلال» به راه بیندازد. این دیدگاه بدبینانه با وقوع جنگ در عراق و شمار روزافزون کشته‌ها تقویت هم شد. از سال ۲۰۰۲ تا اوایل ۲۰۰۵، برخی از بزرگ‌ترین راه‌پیمایی‌های ضدجنگ در دنیای عرب در خیابان‌های قاهره برگزار شد، و لیلیا تقریباً در تمام آن‌ها در صف اول قرار داشت. لیلیا می‌گوید: «البته، در ظاهر امر این راه‌پیمایی‌ها در اعتراض به حوادث عراق بود، اما از شکست دولت مبارک هم خبر می‌داد.»

در همان حال، دیکتاتور مصر با طرح مجموعه‌ای از تصمیمات داخلی به نفع خودش، آتش اعتراضات را شعله‌ورتر کرد. در فوریه سال ۲۰۰۵، مبارک که در فکر معرفی پسرش جمال به عنوان جانشین خود بود، بازنویسی قانون اساسی را به تصویب رساند؛ نسخه‌ی جدید ظاهراً اجازه‌ی انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور را به مردم می‌داد، اما در واقع نظام انتخاباتی را به گونه‌ای عوض می‌کرد که سلطه‌ی حزب سیاسی مبارک را دائمی کند. در انتخابات ریاست جمهوری در ماه سپتامبر، مبارک برای بار پنجم و برای یک دوره‌ی شش‌ساله انتخاب شد، نزدیک به ۸۹ درصد آرا را به خود اختصاص داد؛ البته پس از بازداشت ایمن نور، تنها نامزد قابل‌اعتنایی که قدرت ایستادگی در برابر او را داشت. مبارک در نهایت، زیر فشارهای داخلی و خارجی، دخالت‌های اش در انتخابات پارلمانی در سپتامبر ۲۰۰۵ را کاهش داد، و در نتیجه گروه اخوان المسلمین، حزب اسلام‌گرایی که هنوز رسماً غیرقانونی محسوب می‌شد، به شکل بی‌سابقه‌ای ۲۰ درصد از کرسی‌های پارلمان را در اختیار گرفت.

در اواخر سال ۲۰۰۵، که من شش هفته‌ای مشغول سفر در مصر بودم، رشد نارضایتی از دولت در همه‌جا مشهود بود. مطمئناً، بخش زیادی از این ناخشنودی ناشی از رکود اقتصادی کشور و فساد مالی بود، وضعیتی که معدودی از سیاستمداران و فرماندهان ارتش را به ثروت‌های افسانه‌ای رسانده بود - دارایی خانواده‌ی مبارک به تنهایی میلیاردها دلار گزارش شده است - اما این ناخشنودی یک مؤلفه‌ی چشمگیر ضدآمریکایی هم داشت، و به یک گسست عمیق منجر شده بود. در همان زمان که آمریکا مصر را، تا حد زیادی به خاطر پی‌گیری روابط حسنه با اسرائیل، از متحدان قابل اعتماد خود در دنیای عرب به شمار می‌آورد، در تمام مدتی که با مصری‌ها با هر مرام سیاسی و مذهبی که مصاحبه می‌کردم، یک نفر را هم ندیدم که از توافق صلح با اسرائیل حمایت کند، یا کمک‌های مالی آمریکا به دولت مبارک را - که آن زمان سالانه به حدود ۲ میلیارد دلار می‌رسید - چیزی جز مایه‌ی ننگ ملت

به حساب آورد. عصام العریان، معاون اخوان المسلمین به صراحت به من گفت: «الان تنها سیاست در مصر سیاست خیابانی است، و هرکس با آمریکایی‌ها همکاری کند حکم مرگ سیاسی خودش را امضا کرده است.»

در همین دوره‌ی پرتلهاب بود که سه فرزند لیلا سویف و احمد سیف، که قبلاً علاقه‌ی کمی به کنش‌گری از خود نشان داده بودند، در نگاه خود به سیاست تجدید نظر کردند. اولین نفرشان که پا پیش گذاشت علا، پسر خانواده، از پیشگامان وبلاگ‌نویسی در مصر بود و از قضا در تظاهرات ماه می ۲۰۰۵ مادرش لیلا را همراهی می‌کرد. لیلا می‌گوید: «علا به روزنامه‌نگاری شهروندی خیلی علاقه‌مند شده بود، و با وجود آن همه اقدامات خیابانی در اعتراض به قانون اساسی جدید و ریاست جمهوری دوباره‌ی مبارک، به پوشش دادن راه‌پیمایی‌ها رو آورد - در تظاهرات شرکت نمی‌کرد، فقط گزارش می‌نوشت.»

اما اعتراضات ۲۵ ماه مه اتفاق کاملاً متفاوتی بود. «بلطجیه»، اوباشی که دولت اجیر می‌کرد، در کمین بودند و بلافاصله با مشت و چوب و چماق به ضرب و شتم معترضان پرداختند. احتمالاً چهره‌ی معترض مشهور در جمع را تشخیص دادند، و به زودی به جان لیلا افتادند. لیلا می‌گوید: «خب! ضرب و شتم یک زن میان‌سال برای آن‌ها تازگی داشت، و وقتی پسر من متوجه ماجرا شد به کمک‌ام آمد. او را هم مثل من زیر مشت و لگد گرفتند. انگشت‌های پای‌اش را شکستند، و مجبور شدیم ببریم‌اش بیمارستان. آن وقت، تازه متوجه شدیم که ما خوش‌شانس بوده‌ایم. ما که رفته بودیم، بلطجیه لباس‌های زنان را از تن‌شان در آورده بودند و آن‌ها را نیمه‌برهنه زیر مشت و لگد گرفته بودند. این کاری بود که بعدها اغلب برای تحقیر ما می‌کردند، اما همان موقع بود که علا به معترضان پیوست. دخترها بعدتر به ما پیوستند - مونا در جنبش استقلال قضات درگیر شد، و ثنا در جریان انقلاب به ما پیوست - اما برای علا از همان سال ۲۰۰۵ آغاز شد.»

لیلا سویف زنی راسخ و غیراحساساتی است، و اگر در مورد رو آوردن فرزندان‌اش به فعالیت سیاسی احساس افتخار - یا، با توجه به آنچه در ادامه اتفاق افتاد، احساس افسوس - می‌کرد، احساس خود را بروز نمی‌داد. می‌گوید: «هیچ‌وقت سعی نکردم آن‌ها را دل‌سرد کنم. حتی اگر دل‌ام می‌خواست - و احتمالاً بعضی وقت‌ها دل‌ام می‌خواست - این کار را نکردم. این کارها بی‌فایده است. به هر حال به حرف تو گوش نمی‌دهند، و فقط مجبور می‌شوی با آن‌ها جر و بحث کنی.»

.۹

## مجدی منقوش، لیبی

در همین دوره بود که مجدی منقوش در پیاده‌روی در زادگاه‌اش، مصراته، به جمع تماشاچیان پیوست تا شاهد صحنه‌ای باورنکردنی باشد. در کنار «خیابان طرابلس»، یکی از معابر اصلی شهر، یک مأمور شهرداری، سوار بر یک بالابر، مشغول پایین آوردن پوسترهای معمر قذافی از تیرهای چراغ برق بود. این یکی از سیاست‌های جدید

دیکتاتور لیبی بود تا چهره‌ای مهربان‌تر و موقرتر به دولت خود بدهد. در ظاهر، مخاطب این اقدامات مردم لیبی بودند، اما در واقع این نمایش برای مخاطبان غربی تدارک دیده شده بود.

در روزهای منتهی به حمله به عراق، بحثی بین نزدیکان جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، شکل گرفته بود مبنی بر این که، بعد از این که از شر صدام حسین راحت شدند، نوبت به قذافی در دسرساز می‌رسد. به همین خاطر، بعد از حمله‌ی آمریکا به عراق در مارس ۲۰۰۳، دیکتاتور لیبی با عجله برای جبران گذشته به سراغ آمریکایی‌ها رفت. پیشنهادی برای سازش و حل اختلاف بر سر نقش کشورش در بمب‌گذاری سال ۱۹۸۸ در پرواز پان آمریکا بر فراز لاکربی اسکاتلند ارائه داد - دولت لیبی، بدون آن که علناً به مجرمیت خود اذعان کند، پذیرفت که ۲ میلیارد و ۷۰۰ هزار دلار به ۲۷۰ خانواده‌ی قربانیان غرامت پرداخت کند - و بی‌سروصدا به برچیدن برنامه‌ی نوپای کشور برای تولید سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی، و هسته‌ای اقدام کرد. حتی به شکلی بی‌سروصدا تر، مأموران اطلاعاتی لیبی پرونده‌های خود درباره‌ی عوامل القاعده و دیگر بنیادگرایان اسلامی در منطقه را در اختیار هم‌تایان آمریکایی‌شان گذاشتند. در داخل کشور، هدف به وجود آوردن توهم آزادی سیاسی بود، و یکی از جنبه‌های آن هم پایین کشیدن ده‌ها هزار پوستر و بیلبورد «رهبر» بود که کل کشور را پوشانده بودند.

قذافی به زودی به این نتیجه رسید که کل ایده‌ی «تغییر چهره و همسطح همگان شدن» فکر درستی نبوده است. در سال ۲۰۰۶، آمریکا روابط دیپلماتیک خود با دولت او را به طور کامل از سر گرفته بود. از سرگیری روابط رسماً پاسخی به لغو برنامه‌ی لیبی برای تولید سلاح‌های نامتداول بود؛ با این حال، قطعاً یکی از عوامل مؤثر دیگر این بود که، با توجه به عمیق‌تر شدن باتلاق مصیبت‌بار عراق، آمریکا قصد حمله‌ی گسترده به هیچ دیکتاتور دیگری در منطقه را نداشت. و این به آن معنا بود که قذافی می‌توانست بی‌سروصدا برنامه‌ی اصلاحات خود را رها کند. مجدی می‌گوید: «فقط یک نمایش سرسری بود. هیچ چیزی واقعاً عوض نشد و فکر نمی‌کنم، بعد از چند ماه، دیگر اصلاً کسی چیزی از آن به خاطرش مانده بود.»

اما آن روز هنوز نیامده بود، و مجدی بالابر را می‌دید که در «خیابان طرابلس» مصرا ته پیش می‌رود. همان طور مشغول تماشا بود که مرد مسنی از کوچه کناری سروکله‌اش پیدا شد. مدت زیادی متحیر و با دهان باز به صحنه‌ی پیش چشم‌اش زل زد. بعد ناگهان به سمت یکی از پوستره‌های پایین افتاده خیز برداشت، کفش‌اش را در آورد و - در حرکتی که توهین رایجی در سراسر دنیای عرب است - با کفش به تمثال قذافی کوبید و سیلی از بد و بیراه نثارش کرد. یکی از مأموران شهرداری آمد ببیند پیرمرد چه کار می‌کند. پیرمرد پرسید: «این حرام‌زاده بالأخره رفت، نه؟ کودتا شده؟» مأمور شهرداری موضوع را برای پیرمرد توضیح داد؛ پیرمرد تته‌پته‌کنان بهانه‌ای برای رفتارش تراشید - این اواخر حال‌اش خیلی خراب بوده، عقل‌اش درست کار نمی‌کند - و بعد به سرعت از محل دور شد.

برگردان: نیما پناهنده